

نہیں ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
ہو گیا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
ہو گیا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
نہیں ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
ہو گیا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
ہو گیا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
نہیں ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
ہو گیا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے
ہو گیا ہے کہ وہ اس کے ساتھ ہے

سوخستہ بوی استروژن

بلند پیمیدے کنایے کنایا بلندی کے بلایوں کے لئے
مجموعہ شہر

بلندی کے بلایوں کے لئے
بلندی کے بلایوں کے لئے

بلندی کے بلایوں کے لئے

بلندی کے بلایوں کے لئے

بوی استروژن سوخته / هانیه بختیار

مجموعه شعر

با مقدمه ی: ناما جعفری

ناشر: نشر زده در الکترونیک (سه پنج) به سال ۱۳۹۱ آبان ماه

طراح جلد: طاهر علفی

شماره کیوسک: چهل و دو

آماده سازی و نظم صفحات: تکنو گراف سه پنج

=====

www.35anj.net

www.books35anj.blogspot.com

www.cafe35anj.blogspot.com

www.tv35anj.blogspot.com

www.radio35anj.blogspot.com

ای میل: 3panjlitr@gmail.com



همه حقوق برای نشر الکترونیک سه پنج (امدادی مستقل ادبیات ایران) محفوظ است

بوی استروژن سوخته

مجموعه شعر

هانیه بختیار

شب دوم پیشانی

ناما جعفری

هر نوشته خود، خالق اثر است. هر اثر خود، خالق نوشته است. هر خالق خود اثر نوشته است. نوشته، اثر، خالق، روایتی است که ما در پانورامایمان ایجادش می کنیم و به تماشای تفاوت و رفتارش می نشینیم. هانیه بختیار یک "است"، هست. یک "است" از همان گفتاگوی شعر با فلسفه ی شخصی و باز تولید آن در ادبیات شخصی. با نگرشی به پیشگفتار اطرافش. محیط ش. جنسیت ش. حال که اینک یک مجموعه دیگر برای ناگزیر بودن از نیازهای نخستین "هستی" و "استی" روبه رویمان قرار می گیرد، آیا باید آنچه به دستمان می رسد را معنایی برای "هستی" آمده از این مجموعه بدانیم یا آن را نوعی بی معنایی معرفی کنیم. کلمات ما بیش از حاصل جمع تک تک شعرهای ماست. کلمه بیش از شعر، شاعرانه است. شعر از جمع شدن ما درست نشده. شعر بیش از ماست. شعر به ما فشار می آورد. شعر ما را له می کند. شعر به ما می گوید وقتی می خندیم زیباتر می شویم. شعر دائم به ما گوشزد می کند که زیر کلمات هستیم. شعر گاهی بعضی از ما را جلوی چشم خودمان دار می زند. هانیه بختیار با کیفیت شاعرانه تصاویر، می آفریند که ما را آشفته بدون دلیل می کند و به طور غریزی تحت تأثیر آن قرار می گیریم که آزارمان می دهد. این حرف تا حدودی دارد شکل حقیقت به خود می گیرد که ما انسان های داریم با "جملات شاعرانه" نه شعر کامل. شاید مخاطب در برخورد با این کتاب بگوید: چند روزیست که مجموعه شعر هانیه بختیار روی مانیتورم است و در هر فرصت کوتاهی که به دست می آید ورقش می زنم، مثل همیشه حظ می کنم از خواندن بسیاری از شعرها، گویی بار اولم باشد.

بوی استروژن سوخته

- شب بوطيقا خواني مجهول • طاق بزني روي تنم؛
- سايه بينداز. • طاق بزني كه نور تشويش ِ بودگي ست •
- شب بوطيقا خواني مجهول •
- تيغ بكش برانحنائي تن •
- خراشهاي خوني • زهر اندام بي لك را مي گيرند. • بتيغ ! •
- تخمدان خشخاش • ترياك پس مي دهد •
- نشگي را، نام تازه جنون ادواري مان مي كند • و بوطيقاهاي مياني به انحطاط مقدس مي رسند

- برگشت خورده موزه‌ها • به انباري مانکن‌هاي بي سر • مبالغه امتداد گردن •
- و انحنای نسنجیده سینه‌ها • به خط باریک شکم •
- این انگشت‌ها زيادي کشیده‌اند • الاهگان ، دست‌هاي ساحرگي ندارند • ...رانِ تنگ باریک •
- و برآمدگی خفیف استخوان، به پهلوي چپ •
- موزه داران • تورم خمارِ تن را نمی‌فهمند •
- و تا به حال • تعبیر ران‌هاي افسرده را • نشنیده‌اند •
- شاقول‌هايشان • طغیان اندازه‌ناپذیر را • کج و مج نشان مي‌دهد •
- در انباري مانکن‌هاي بي سر • آفرودیت مغموم • دستاني با انگشتان کشیده ندارد •
- تنش آهسته مي‌ریزد • و خواب اقیانوس مي‌بیند •

- هشت انگشت آکتوریس در دهانش
- شانزده میلی متر جراحی لب‌هاست
- سرگیجه قاب به قاب بسته می‌شود
- می‌چرخد سیصد و شصت درجه
- سی‌وشش بار دور سرش
- دوربین دوّار
- کانون لنز بر لرزش لب‌های بی‌حرف
- بیست و نه نمای صامت
- از بیست و نه سال تکثر تکراری سلول‌هاست
- می‌سوزاند پوست تن را
- روی نگاتیوهای آتش‌گیر
- سلولوئیدها • بوی استروژن سوخته می‌دهند
- زن روی پرده سقوط می‌کند • و همه می‌دانند • آماتور • زیان بیهوده حلقه بازی‌ست

کبود کرده است طناب‌دار
جای بوسه‌هایم را
دور گردنت.
حسودِ حلقه‌ی این ریسمانم
که گودی گلوی تو را
بیشتر از لبان من فشرد
با این ردّ نیلی
یک پا طوقی شده‌ای
پریده‌ای دور
من مانده‌ام و دارکوب‌ها
که میخ‌دارهای شهر را
مدام می‌کوبند
هی تَک می‌زنند
تا از آخرین شاخه بیافتم.

هزار رودخانه
در کف دست هایم
جدا می شوند از هم
هزار اوفلیای غوطه ور
به گاوخونی دهان تو می ریزند

نگاه تو طوفان
میان شلتوک‌های برنج
می‌وزی و من
هزار دانه می‌شوم هوایت را
حمله کن!
ذاتم
بادبردگی در حجم توست.

زخم‌هایم را • زبان بزن • بلیس! •
 زخم‌های من با دهان تو تحریک می‌شوند • تازه می‌شوند • آماس می‌کنند •
 من زخم‌هایم را متورم می‌خواهم • به دهان بکش عصاره‌ی گس جراحی این تن را •
 بگذار بر آمده شوند از لذت طغیان دق • تو زبان بزن! •
 غده‌هایم همه اندوه جهان را می‌تراوند •
 لب‌هایت را بیار •
 بُریدگی‌های من از خشکی می‌ترسند •
 چون ماهیان به ساحل افتاده • دهان باز می‌کنند • اندک اندک می‌میرند •
 تو شروع کن! • زبانت را • موج بده •
 زخم‌های بی‌آب • لذتم را جذامی می‌کنند •
 من آسیب را مرطوب می‌خواهم • که خیس‌اش دهان تو باشد •
 تو فقط می‌دانی •
 در هر شکافتگی • یک آبشش رو به انقراض • له له می‌زند •

- حُقّه قلاب را به سرم بیانداز.
 - به صید ماهیان شورآشوب.
 - ماهیان دیوانه دریای نفرینی.
 - هزار دهان که باز می‌کنند.
 - ولوله از گوش تا گوش موج می‌خورد.
 - نهنگان، پشت به سیاه-دریا، خودکشی می‌کنند.
 - پوست به خشکی دهانم می‌کشند.
 - جاشوان کشتی شکسته • کوب به کوب • لوار می‌کوبند.
- توی سرم • "الوار" می‌کوبد •

"من شادی و حَظْم
سرسام و هذیان شد؛ • آخر به نُه ساله‌گی مرده‌ام من" *

دل من
 پمپ بنزین است
 لب به سیگار که می شوی
 منفجر می شود
 روی نگاتیوهای "فلینی"
 وقتی "جلسومینا" منتظر "زامپانو" است.

پیدا نمی کنم
 توی کیسه‌ی آرام بخش‌ها
 تو را که ترامادول نباشی
 در حراج فصلی داروخانه
 به تیراژ افسردگی
 یا دبه عرقِ سگی
 پشت پستوی تلنبار کله‌های گوسفندی
 قند باشی، قند
 با افسینت قرن هجده‌ی
 مکیده شوی .

- ذغال‌هاي اخته
- تخم‌هاي شعله‌شان نارس است

- آتش ، حامله نمي‌شود
- زبانه نمي‌زايد
- تخم‌ها از زبان تف مي‌شوند • ترش و گس

- اختگي نم بار ذغال‌ها
- افسوس بي شعلگي ست
- چخماق‌هاي آتش‌گير • به سنگوارگي مُرده - ماهيان رودخانه مشغولند

سگي در من•زوزه مي زايد•زو زو زو•
 پوزه به حلقم مي گيرد•
 گردن مي كشد زوزه•زوزه مي كشد•

سگي كه منم•
 يا من بلعيده ام•يا من آبستنيده ام•تنيده ام يا به سگ•
 سگ - زوزه مي كشم•پا مي كشم•
 پا سوخته مي كشمش•

شب شليك به سگاواره ها•
 زبان مي كشد به حفره پايش•به خودش•مي پيچم•مي ليسم•

دهان در پوزه گم مي شود•...و زوزه در من•زار مي زايد

- از رگانم آویزانم.
- پنجه کوبِ پرندگان نعش‌خوار • آونگ زمینم من.
- با کوک باد • موهایم عمود به اقیانوس می‌ایستد.
- ساعت، اقیانوس و نیم است • شاید، اقیانوس و ربع.
- کوک باد، موافق نیست.
- زمان در دهان موج حل می‌شود.
- جنین‌های مُرده در بطن مرطوب من • زنده زاده می‌شوند.
- تمام راه اقیانوس را می‌خزند.
- و دهان لاشخوران را آب می‌برد.

کسی توی گوش‌هایم •
همه چاقوهای جهان را تیز می‌کند •

نیمه‌شب‌ی جدا کنمشان •
از کنار موهایم • بفرستم به مهمانسرای "Ravoux"

ونسان می‌دانند •
دور ریختن صداها‌ی زمین •
به قواره مرگ آرام است.

لق شده است چیزی در من •
مثل مهره‌ی زنگ زده‌ی الوار پوسیده‌ی لنگرگاهی
هرزی‌اش، بند به بند
می‌لرزاندم.

مُهره‌ی زنگاری هزار لرز
می‌افتد به ته
دلنگ دلنگ صدا می‌دهد
و من این دست را
از پیش باخته‌ام.

جهان ناقص است.

درختان • توده چوبین بی لب •

سهل - انگار دهان خشک آدمی • که بی بوسه ، قحط می رود •

باید در شیار شور خاک • عنبیه های زنگاری کاشت •

ترک های خشک نمک سوز • حفره چشم ها را پر آب کنند •

عنبیه ها ، نور بخورند •

و رگ های منقطع ، ریشه به خاک شوند •

این درختان عتیق فصلی • - کلیشه ناقص خدایان بی هنر - سزاوار هیزم سوزی مقدرند •

باید • درختان عنبیه کاشت • به شاخه ها چشم های کاملی آویزان باشد •

پُر از نگاه های تُرد و رسیده •

آدمی • سال هاست • با چشم های بازِ تمنا می میرد •

جدار تنم را وارونه پوشیده‌ام. • سی و هفت خط، روی پیشانی •
 به امتداد تب سنجی جیوه‌وار • نشانِ بی‌علتی‌ست. •

بی‌قالب یخ می‌خورم • در اندرونه، تابِ دَوّار آتش‌گردان •

بها نه عرق‌سوزیِ رگ‌هاست. •

پشت به پوست، حباب‌های تاول

به تب‌داری، دهان باز می‌کنند •

هذیان مرطوب می‌تراوند • و دهلیزهای لرزان تنفس • هوای پاره پس می‌دهند. •

من صحیح نیستم. •

گوشت جنبنده آدم • دهان تشنجم را کف آلود می‌کند •

رعشه‌دار، به خونِ شکم غلت می‌زنم • و کسی نمی‌تواند • دور جدار وارون تنم • خط گچی بکشد.

• نخاع خدا تنگ شده است.
 • دست‌هایش خواب می‌روند.
 • به لامسه‌ی بی‌عصب.

سوزن سوزنی انگشتان • نخ عروسکِ شب-باز را • سُست می‌کند.

• دوتای خمیده مفصل‌های چوبی.
 • و آویزانی لب‌های لعبتک اطواری • ترک تماشاخانه • به پیچ‌پچه‌ی ناخشنودی ست.

• عروسک کولی • خدایِ لمس را می‌نشانندش • به چارچرخ صندوق نمایش • گرد جهان دور می‌زند •
 • و عروسک‌گردان • در سوتکش • تمام صحنه را فوت می‌کند.

جُفتِ دیوار افتاد.
 خِشت، از بندِ ناف می چکید
 و سیمان، تَبله شکافته را پُر کرد.
 پستان دیوار را مکیدم
 جنین آجُر بودم
 حمل به وضع محبوس
 در طبیعت طاق.
 چهار مادر داشتم
 سینه هایشان، مَشک شیرآهک
 چار دیوار تپنده به گچ
 با زهوار های ریخته
 و زهدان های پیر.
 من لال بودم.
 تن مادرانم را، حرف به حرف کَندم
 تا سقف بالا آمدم
 و از شکم اتاق، سقط شدم.

شب

به جفت گیری خفاش ها

مهلت می دهم.

در حفره حدقه های گود بزایند

و شیره سیاه مردمک ها را

بنوشند.

من، پر از زاویه های تیزم

به قاعده بال های خفاشان

که پشتِ شب-جیغه های خفه

روز را ادرار می کنند.

ساعتِ شب کوتاه است

نور، وزوزه تنگ مردمک هاست

به خفاشان من، سنگ های روشن می زنند

زاویه های تیز، می ریزند

و منحنی بی قواره ام

تبخیر می شود.

"ریل" اسم دارد .
 راهِ خاکیِ میانِ دو "ریل"
 اسم ندارد .
 همیشه
 راهِ خاکیِ میانِ دو "ریل" است؛
 معطل
 بین دو سوتِ ناهمسو
 و سایش فلز
 در واگن های زنگ زده .
 راهِ خاکیِ میانِ دو "ریل"
 لنگه های کفش دارد
 و تاثیر جهنده خون
 از حجم پاشیده کسی
 که "اسم" ندارد
 و دو لوکوموتیو
 در گوش هایش
 پچ پچه مسافران را
 شهر به شهر می برند .
 • گمنام ها
 همیشه یکدیگر را
 پیدا می کنند.

"اینسومنیا"

ماهی کبود من است.

از آبی که در دل تکان می خورد
به ماهی آب های شور می رود .

-هی! اینسومنیا!

اوفلیا غرق شد

آب بوی موهای زن می دهد .

ماهی را از آب می گیرم

چشم هایش را می بندم .

بخواب اینسومنیا

شکل سفید سقوط
خط بسته ای در حاشیه بود

که حدود در هم تو را
به دو بُعد پیاده رو

مسطح می کرد

پنجره های آستیگمات
خطوط را حل می کنند

خیابان از جدول
به خط عابر می پرد

عابر
از شماره یک طبقه
به خیابان

من اسلحه را شستم
مثل میوه ای
قبل از آن که به دهان بگذارم

مهره ها را ریختم
از ستون فقرات به میز
و خمیده باختم .
طناب پاره نخاع
هیچ دردی را
به گردن نمی گرفت .
نرم تن شدم
به هیأت يك گوش ماهي منزوي
به ماسه افتادم .
آب از من گذشت
تور از من گذشت
در کافه تاريك
پختم
و به دهان خودم خوب آمدم

کافکا در پراگ
"سگ اندلسی" را
مسخ کرد
قلاده اش را بیرون کشید
از پلان های بونوئل .

سگ از نگاتیو
به قلم دان پرید؛
لای ورق های کافکا
در چمدانِ هدایت
از پاریس به تهران آمد
و در ورامین گم شد

پوزه می کشید:
"من سگ ولگرد نیستم
سگ اندلسی بونوئلم."

"عزاداران بیل" از خیابان گذشتند

سگ،

پای "ساعدی" را دندان زد

مسخ، هاری بود؛

از دهان قصه گو

به حیوان نشت می کرد .

"من

گاو مشتم-حسنم ."

سگ اندلسی

در ورامین مُرد .

سگ ولگرد

تن هدایت را

تا پاریس بو کشید

و کافکا

پنجره را باز کرد

حشره

به ماه پرید

به نبض کبودِ رگ
جنگجویان تکیده مجروح
با شره های پراکنده خون
پیاده عقب گرد می کنند
و از بازوی چپم
بالا می روند.
پوتین سربازان
به سینه نمی رسد.
مفهوم ذهنی فاتح شدن
به عینیت یک بدن
شکست می خورد
گردان، در رگ می پاشد
جراحی سربازان
خون می دهد
و معبرهای بسته تن
به قانون دوار عروق
گیج می خورند

دختران
با گلوله ای درشکم
به دنیا می آیند

انگار نطفه شان
در جنگ
بسته می شود

این دوک می چرخد
 اگر ریسنده ای اتفاقی
 یک رشته نازک از سهم سلولی من را
 به انگشت بلاتکلیف تو ببندد
 که مثل شاخه ای زائد
 رو به جاده ی بی تأثیر
 شبیه کلمه "بُهِت" مانده؛

اگر ببندد به همین بُهِت
 و تو کلمه را
 بکشی به جاده و ببری،
 من می چرخم
 به محوری از بیهوشی و جنون
 و ریسمان از من می رود
 از پهلو به سینه و
 از سینه به دهان.

تو به چاه ام می اندازی
 قرقره را
 می چرخانی
 و پایین می روم
 و صدا می کنم
 چیزی شبیه تَش تَش ش ...
 و آب می خورم تا گلو

تو از آب، سیر
تو عذ آب، دور
طناب را می کشی بالا
به دور انگشتت
من در ته می مانم.

من را بگردان!
انگشتت را
بچرخان!

این نوارِ کاست
جایی گیر کرده است
که روی تمام اوج ها
صدای سرفه می آید

خش های عمیق
تارهای صوتی ام را
سال هاست
جویده اند.

چشم هاي مسلح
 ماشه هاي کوري دارند به نمک .
 احترام سوژه را
 در شعاع کانونی لنزهاشان نگه نمی دارند.

چه دوربين شکاري
 به انتظار بي حياتي آهو
 چه تلسکوپي
 در فضاي شخصي يك سيّاره
 به تفتيش حيات.

آهو و سيّاره
 لنزها را جا مي گذارند
 جايي پنهانِ بوته و قمر
 براي تقسيم حيات
 توافق مي کنند
 و رو به لنزهاي گيج
 چشمک مي زنند

ماه شبی می افتد
 از رجم تو بالا می رود
 و اوج جاذبه اش
 آب های شکمی ات را
 جزر و مد می کند.

بُعد سوم آفرینش
 در بچه گاه تو نطفه می بندد
 و خاکه سنگ و گوشت
 در هم "تنیده" می شوند.

تو به زایش ستارگانی می افتی
 که از دهانه های سنگی شان نفس می کشند
 حفره های خاکی
 از خون پُر و خالی می شوند
 و دست هایشان را
 به علامتِ خداحافظی
 برای زمین تکان می دهند

تماشاخانه بوي وجد مي داد، از عرق.
 بوي تنِ مردان نیمه تحريك،
 بريانتينِ ماسيده ي پسرکان بالغ
 و چرم نامرغوب دستکش هاي زنانه .

فرشته ي معلّقِ صحنه
 آوازه‌هاي کهنه مي خواند
 بافته ي مصنوعي گيسوان طلايي را
 به موهاي کوتاه گره زده بود
 و زير بال هاش
 سيم هاي مورّبِ فلزّي داشت .

"-بليط اين پي اس
 سال هاست يك بها دارد"

کسي گفت
 و همان وقت که مي گفت
 يك زن از حاشيه تاريك، بيرون زد
 راه که مي رفت
 باراني اش، خاک شيار خيابان را
 به خود مي گرفت
 زني که با ارابه خدايان، به آسمان نهي رفت

و کافه های تنش
بوی گوشت سرخ شده و شراب می داد .

میان محاق پستان ها
دسته کولیان، اوراد بومی می خواندند

و آتشگردان ها
سرخي دوار چشم ها را
در حرکات مردد مبهوت
می چرخاندند .
خطی در کف دستانش
نسب زن را به "آنتیگونه" می رساند

سریچی نازنده ای
از قدم ها به قلب می رفت
و از قلب به قدم ها .
ذات ناب نمایش بود
که پرده می انداخت

و آنتیگونه می خواند:
"ناخن هایم شکسته،
انگشتانم پر از خون
و بازوانم پر از زخم شلاق نگهبانان تو است
اما من هنوز ملکه هستم"

بید خورده است
 ژاكت پشمي پنجشنبه را .
 خوردگي ها
 ساعات را مستهلك کرده اند .

زمان، از گره چهار و نیم صبح
 به گره شش در عصر می پرد؛
 منظره ي تار يك فقدان پيدااست.

لُختي هاي تن پنجشنبه
 اثر کبود جويدن دارند
 که از تحريك بي انزال يك خدا
 به خون مردگي رسیده اند .
 دست خدا و بیدها، در يك کاسه است

حرمت پنجشنبه را، هتك می کنند
 و براي روزهاي ديگر
 نقشه مي کشند.

آب هاي تو آزادند
 من، خطوط خيس مرزهاي دريايي .
 در خويشتنم که جدا بکنم
 آب، از آبت
 تکان که مي خورد
 قچاقِ امواج است از خط
 از کشيدگي کشاله ها
 مَد مي شود آب
 يعني "ب" بالا مي آيد
 و "آ" کشيده مي شود تا ماه
 مجراها را پُر مي کند آب
 و مَد مي شود حرف:
 "آ - او - اي - آ آ آ"
 آ مي جهد به بُرون، به ماه، به من
 که آب هاي تو آزادند
 و مرزها
 هيچ کاره

تمام به سال ۱۳۹۱ آبان ماه

بهر تره مرگه که شیر آب در دهنش در آن روز
درین روز، در آن روز شیر آب
پس در آن روز، حراش در آن
در آن روز که در آن روز.

شیر آب که شیر آب در آن روز، در آن روز که در آن روز

در آن روز که شیر آب در آن روز، در آن روز که شیر آب
در آن روز که شیر آب در آن روز، در آن روز که شیر آب

بدرید گیاه من از خشک میترسند
چون ماهیان به ساحل افتاده دهان باز میکنند اندک
تو شروع کن! زبانت را موج بده
زخمهای بیابانند تم را جدا می کنند.

من آب را مرطوب می خواهم که خپ پاشی دهی
تو فقط میدان
در هر شکافتگی یک پیش روی انقراض که میزد
بهر تره در آن روز

بهر تره در آن روز که شیر آب در آن روز.
بهر تره در آن روز که شیر آب در آن روز.
بهر تره در آن روز که شیر آب در آن روز.
بهر تره در آن روز که شیر آب در آن روز.
بهر تره در آن روز که شیر آب در آن روز.